

شفق ترا شد ز شک او بگرفنا  
 دوزان خون دامن کرده کن کون  
 بگریه ناله جان سوز بردا  
 همان آه دفتان روز برشت  
 چو در اندر شب آورد عاشق  
 بشب کردد فزون تر سوز عاشق  
 ز بجزان تزه کرده روزگار  
 زخم روزشش کند رود سبای  
 شب بستن بود آنم که آید  
 برای عاشقان اندوه زاید  
 چو آرد از شمیم بچ برون  
 بیای شمشیر از لاسا مگر خون  
 از آن مادر که بر خورد در شب  
 گزینسان بچم اشقین خوار با  
 ز لیلی را جو از بلا هری خویش  
 بین خونخوار که آمد شبی پیش  
 ز دلبر دور دوزد دلدار مجبور  
 سبش بلا ماه مانده خانه با نور  
 چو بنود روی جانان بر تو افکن  
 بصد مشعل کرده خانه روشن  
 ز بس اندوه دل پشتمنی خفت  
 ز دیده خون می بارید و میگفت  
 مازم حال یوسف چست شب  
 کفیل خدمت او کیت امشب

صوری میوه امیدت آرد  
 بصورتی دولت جاوید آرد  
 بصر اندر صدف باران شود  
 بصر از لعل و گوهر کان شود  
 بصر از اندیشه خوشه پرون  
 رخساره روان را خوشه پرون  
 بصر اندر رحم یک قطره آب  
 شود نه ماه را ماه جهان تاب  
 ز لیلی بادل و جان رسیده  
 شد از گفتار دایه آرمیده  
 گریبان دریده تا بدامن  
 کشید از صبر کوشی با بدامن  
 در صبر که گیرد عاشق پیش  
 بقول ناصحان مصلحت کیش  
 چو کرد ناصح از گفتار خاموش  
 کند آن حرف را عاشق فراموش  
 بی طاقت شدن ز لیلی در مفارقت  
 یوسف علیه السلام در شب  
 همراه دایه بزندان رفتن  
 دست هدهه جمال وی کردن  
 چو در زندان نوب یوسف  
 نشان کرد از ز لیلی فلک پیر  
 ز لیلی فلک اچره شد کم  
 ز لیلی از غم یوسف چنان کرد  
 ز نهر یوسف اندر آنک ایتم  
 که از آنک شفق کون خون  
 نشان کرد  
 شفق را

Copyright © King Saud University